

# شعر درک رنج است

شعر متعالی‌ترین شکل  
از شرافتمندانه‌ترین رنج  
انسان است

بیژن نجدی را اغلب با مجموعه داستان کوتاه «یوز پلنگانی که با من دوید هاند» می‌شناسیم؛ اما بیژن نجدی اول شاعر بود و شاعر هم‌ماند. نشر آهنگین او قصه‌های فریب‌بخش ربای شعر را در میان کلمات نشان می‌دهد. جریان شعر در داستان‌های او هم جریانی به‌شدت زیباراه انداخته‌است. نجدی جستاری نوشته با عنوان «سومین درک انسان» که در آن شعر را متعالی‌ترین شکل از رنج انسان می‌داند. در ادامه بخشی از این جستار را می‌خوانیم:

را تعمیم دهید از آتش به رنج دیگران، به تاریخ سرزمین‌تان، به کشتار در فلسطین، به آزادی، به تدفین‌های دسته‌جمعی در هرزگوین و... تا این‌جا شعر نیازمند «کلمه» نیست، متعالی‌ترین شکل از شرافتمندانه‌ترین رنج انسان است. مطالعه آثار حیات و بررسی رویاها، کاپوس‌های انسان غارنشین و روان‌کاوی طرح‌و‌شکل‌های کنده‌شده بر سنگ ثابت می‌کند حتی پیش از پیدایش خط و زبان، بشر هر سه مرحله در کار تجربه کرده‌است. نقش‌هایی روی سنگ که انسانی را با بال‌های پرندگان بر پشت و پا‌های گوزن و نیمرخ انسانی نشان می‌دهد، عینیتی است از همان درک سوم. مگر رنج و عشق زاییده خط و کلمات است که بنیان شعر برآه باشد؟ آیا میزان درک از خداوند متکی است به این که نوشتن کلمه «خداوند» را یاد گرفته باشیم؟ اما بسیار طبیعی است که بعد از تکامل زبان و پیدایش خط، انسان تلاش کرده باشد که آن «سومین درک» را بنویسد. از این‌جا به بعد است که دیگر شعر ظاهر مستقل از زمان نیست. یعنی شعر به کمک «کلمه» عینیت‌اش را به ثبوت می‌رساند. به زبان ساده‌تر اصولاً هر نوع درک از پستی‌ها و زیبایی‌ها از آمانیاز مندا و آه نیست ولی با و آه می‌توان به درک، ساختمان داد. [...] با این همه نمی‌دانم شعر چیست و شعر خوب کدام است. من برای دوست داشتن یک شعر خوب هیچ دلیلی ندارم. همان‌طور که بدون دست‌زدن به آتش در نوک انگشتانم احساس سوزش می‌کنم. باور کنید نه شاعرم، نه داستان‌نویس، فقط ادبیات سرزمینم را بسیار دوست می‌دارم.

اولین درک انسان از آتش، دست‌زدن به آن و سوختن است یعنی احساس سوختن با تماس مستقیم. مرحله بعد درک از آتش، آگاهی است در باره تجربه قبلی. یعنی آتش را می‌بینیم و بی آن که به آن دست‌بز نیم، می‌دانیم که می‌سوزاند. مرحله سوم درک آتش، «شعر» است. یعنی اگر بتوانید بی آن که آتش در حضورتان باشد، با تفکر به آن، در نوک انگشتان‌تان چنان سوزشی احساس کنید که ناگزیر شوید دست‌هایتان را زیر شیر آب بگیرید، به یک لحظه از بی‌آبی همه جایش ترک‌برداشته‌است. از بی‌محبتی‌هایی که به هم می‌کنیم، از خوش‌خلقی و خوش‌رویی و خوش‌گفتاری‌هایی که از هم دریغ می‌کنیم و از گذشت و بخشایش نداشتن. محبت مثل آبی است که به بیابان می‌رسانی. هم. دواست و هم در مان. از محبت خاها گل می‌شود، از محبت دردها صافی‌شود، وز محبت دردها شافی‌شود، از محبت مرده زنده می‌شود.



عکس هفته

## مارا باروای صلح شیر دادند

برای مردم افغانستان که با بوی باروت بیدار می‌شوند

یک شنبه ۲۷ مرداد ۱۳۹۸ عروسی زوج جوان افغانستانی در کابل عزاشد و ده‌ها کشته و صد‌ها زخمی داشت. طی این



سلسله عملیات انتحاری ترور بستنی در افغانستان مناسب دیدیم یکی از نوشته‌های عالیه عطایی، نویسنده جوان ایرانی-افغانستانی که در صفحه اجتماعی خود به اشتراک گذاشته را باز خوانی کنیم: طعم خاک ما عین طعم باروت است. تیر که شلیک شود دوده‌ای نازک دور دهنه است که اگر به زبان



بیریش تند و تلخ است مثل طعم خاک‌مان. تند و تلخ. ما به دنیا که آدمیم باروای صلح شیرمان دادند. هر قدمی که برداشتیم نگران رنجی بودیم که مسبب نیستیم و همین است که توانستیم ضعیف باشیم چون غریزه بقا چیز دیگری بود. بعضی شب‌ها که می‌خواهیم

رازی خواندنی درباره معروف‌ترین نقاشی داونچی

## چرا نقاشی مونالیزا ناتمام ماند؟

اگر فکر می‌کنید صحبت‌ها درباره مونالیزا به عنوان معروف‌ترین تابلوی جهان روزی پایان



می‌یابد، سخت در اشتباهید! به تازگی پژوهش ایتالیایی پس از مدتی پژوهش روی حرکت دست راست لئوناردو داونچی به این نتیجه رسیده‌اند که عصب «ولنار» (زند زیرین) این هنرمند پرآوازه ایتالیایی آسیب دیده و او توانایی گرفتن قلم‌مو و نقاشی کشیدن را در سال‌های پایانی عمر



از دست داده بود. پیشتر، بررسی‌های دیگر از شیوه‌سایه زدن داونچی، این‌باور را تقویت کرده بود که او چپ‌دست بوده اما مدارک تاریخی موجود نشان

می‌دهد داونچی در آفرینش دیگر آثار هنری از دست راستش استفاده می‌کرده‌است. در تازه‌ترین پژوهش درباره آسیب‌دیدگی عصب دست از دواثر گوناگون داونچی بهره گرفته شد. گفته می‌شود دلیلی که این هنرمند برجسته ایتالیایی در پنج سال پایان عمر خود بسیاری از نقاشی‌هایش از «مونالیزا» و ناتمام‌رها کرده، آسیب‌دیدگی عصب دست راستش بوده‌است. پژوهشگران بر این باورند که این آسیب‌دیدگی به احتمال زیاد ناشی از سکنه مغزی نبوده‌است چرا که داونچی همچنان قادر به تدریس و طراحی بود. گفته می‌شود این عصب می‌تواند در نتیجه زمین خوردن هم دچار آسیب شود.

رقص روی یخ  
دیلی میل - «کارون استیل» اهل انگلستان، با این عکس برنده مسابقه «عکاس سال پرندگان» ۲۰۱۹ شد. عکسی که او از یک پلیکان روی دریاچه یخ زده‌ای در یونان گرفت، بهترین عکس چهره از پرندگان نام «رقص روی یخ» شناخته شد.

## ریشه طلبکاری ملی ما کجاست؟

از زمین و زمان گله داریم که در ست و به موقع به ما خدمات نمی‌دهند اما حتی زبانه‌ها را سر وقت بیرون نمی‌گذاریم



می‌کنیم اما حاضر نیستیم کار خوبش را تحسین کنیم، حاضر نیستیم بپذیریم تنها دیکته نانوشته غلط ندارد. خودمان گامی بر نمی‌داریم اما مدام کار دیگران را به چالش می‌کشیم و اگر کسی گله‌کند اسمش را نقد می‌گذاریم! نقد بانفی تفاوت دارد. با طلبکاری مداوم تفاوت دارد، با بی‌عملی اما متوقع بودن تفاوت دارد. مطالبه‌گری با طلبکاری تفاوت دارد. تا زمانی که این موضوع را درک نکنیم، شماتت دیگران آسان است. ایراد گرفتن از همه‌آنهاست. دشواری زمانی شروع می‌شود که بپذیریم ما هم بخشی از مشکل هستیم و اگر در آرزوی بهبود شرایط هستیم باید به بخشی از راه حل هم تبدیل شویم به این که طلبکارانه در گوشه‌ای بایستیم و توقع داشته باشیم دیگران سوپرمن باشند و مثل فرشته‌هایی عیب و نقص همه کارها را انجام دهند تا مادر شرایط بهتری زندگی کنیم.

آدم‌های طلبکار یک نارضایتی درونی دارند که آن را با خودشان مدام حمل می‌کنند، اما به جای پرداختن به درون یا اقدام عملی، از دیگران توقع ترمیم این رضایت را دارند. آدم‌های طلبکار شخصیت‌های برجسته‌ای نیستند و مخالف‌خوانی مدام و ایراد گرفتن از همه، نشانه روشنفکری و خرد نیست.

اگر در آرزوی روزهای خوب هستیم، دست از طلبکاری مدام برداریم. از همسر، از فرزند، از رئیس، از دولت و... مطالبه‌گر باشیم اما یادمان نرود که توقع صرف و طلبکاری تا وقتی که خودمان هم قسمتی از راه‌حل نشده‌ایم و گامی بر نداشته‌ایم فقط به ترویج یاس و نومیدی در کسانی می‌انجامد که به جای گله‌گزاری بی‌حاصل قصد انجام کاری را دارند.

### داستانک برگزیده مخاطبان

## بستنی چوبی!



علی صرافیان

«ژانگ» چشم از بستنی چوبی‌اش بر نمی‌داشت اما بستنی زیر گرمای خورشید داشت ذره ذره آب می‌شد، وقتی دید شکلات دور بستنی وارفته و سرازیر شده، آب دهانش را با حسرت قورت داد. خستگی از چشماش می‌بارید، آن‌ها دور از چشم بزرگ ترها، پله‌های زیادی را با آن پا‌های کوچک بالا آمده بودند تا به پشت بام برسند. دستاش کرخت شده بود. دقایقی از زمانی که برادرش آنگ را بلند کرده بود، می‌گذشت. «آنگ» گفته بود دلش می‌خواهد آن طرف رودخانه را ببیند. ژانگ دلش نیامد خواسته‌اش را نادیده بگیرد. ساختمان آن سوی رودخانه که از همه مرتفع‌تر بود برای برادر کوچک جذابیتی عجیبی داشت و حیرت‌انگیز می‌نمود. از این دور، آن‌جا چه افسانه‌ای و دست‌نیافتنی به نظر می‌رسید.

«آنگ! زود باش ببین! اداستام خسته شده! تازه شم... بستنی داره آب می‌شه و میفته! زود باش دیگه!» آنگ در حالی که چوب بستنی‌اش را از بالا رها کرد، با چشم آن را دنبال کرد و با صدای بلند در حالی که صدایش در همه‌رودخانه و شلوغی شهر زیاد واضح نبود، گفت: «بزرگ که شدم می‌خوام اون ساختمون بلند رو بخرم! تورو هم می‌برم پیش خودم و هر چی بستنی بخوای می‌خرم. اونقدر برات بستنی می‌خرم که هیچ وقت نموم‌نش. خوبه؟ حالا می‌بینی!»